

زنان

سال دوم ● دی و بهمن ماه ۷۱ ● بها ۵۰ تومان



- پاسخ زنان به روزنامه رسالت • بررسی پرونده قتل زنی به دست شوهرش
- نقدی بر قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق • بررسی تئوریهای همسرگزینی
- نقدی بر کتاب «زن در آینه جلال و جمال» • مصاحبه یک زن هنرمند سوزن دوز

انکر



UNSALTED



AnchorTM

NEW ZEALAND PURE CREAMERY
BUTTER

250g NET
BEURRE NON SALE

پرفروش ترین کره دنیا

کره نیوزیلند



زنان

سال دوم شماره ۹ دی و بهمن ۷۱

زنان نشریه‌ای است اجتماعی که یک بار در ماه منتشر می‌شود

گزارش و	۲	محبوبه آخرین قربانی نیست: فیروزه شریفی
	۱۰	خبر:
اندیشه	۱۲	دیگران را ببخشیم تا کمال بیابیم: ماریان ویلیامسون، ترجمه زهره زاهدی
	۱۶	پاسخ «زنان» به روزنامه رسالت:
ادبیات	۱۷	زن و بیدین (شعر): پروین دولت‌آبادی
	۱۸	بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست: زهره نوروزی صحنه
	۵۸	مارگریت دوراس، نویسنده دردها و امیدهای زن: لیلا میرهادی
هنر	۳۵	نقش و تلاش زن در جشنواره فجر:
	۳۷	اقوام ایران و سوزنی که در چشم می‌رود (مصاحبه با زن هنرمند سوزن‌دوز):
در خانه	۲۶	کدو تبیل ز رنگ می‌شود: مهناز صفایی
	۲۸	آرایش گلدانهای ساده و کوچک (گل‌آرایی ژاپنی): محبوبه شهناز
حقوق	۲۹	زن به دیده عقل و کمال: محسن سعیدزاده
	۴۲	نشانی از وجود عدم تعادل در خانواده‌ها: مهرانگیز کار
علم	۵۰	روابط زناشویی خود را تقویت کنید: ترجمه فرزانه خردمند
	۵۲	افراد چگونه همسر خود را انتخاب می‌کنند: محمود شهابی
	۵۶	سلمانی رفتن بی حرف و نقل: فیونامارshall، ترجمه ندا سهیلی
	۶۲	وزن ناخواسته را کاهش دهید: کتی ماتیو، ترجمه زهت صباح‌نژاد
	۶۴	جدول:

- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهلا شرکت
- طراح گرافیک: کورش پارسا نژاد
- طرح‌های این شماره: باسم الرسام
- چاپ متن: سازمان چاپ ۱۳۸
- چاپ رنگی: هادی
- صحافی: شاهد

● صندوق پستی: ۵۵۶۳ - ۱۵۸۷۵
● تلفن: ۸۳۶۴۹۸

License Holder & Editorial Director:
Shahla Sherkat

Zanaan is a Persian-language
journal published monthly.

Each issue contains articles and
reports related to the women's
problems.

زنان در زمینه فعالیت‌های فرهنگی، هنری، آموزشی و خدماتی آگهی می‌پذیرد.

زنان در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

حقوق چاپ، انتشار و نقل مطالب، طرحها و عکسها برای مجله زنان محفوظ است.



از داستان تلخ جدایی سخن می‌گوید. جدایی از فرزندی که به جان دوستش می‌داشت. محبوبی که دیگر با او نیست. او مادر محبوبه است که سخن می‌گوید، پدر، برادر و خواهرانش.

۲۷ سال پیش در خانواده ذوالقدر دختری متولد می‌شود. نامش را محبوبه می‌گذارند. محبوبه - سومین دختر خانواده - در کنار پدر، مادر، دو برادر و سه خواهر رشد می‌کند. ۱۷ ساله می‌شود. یکی از روزهای تابستان که عباس برای تعمیر کولر به خانه آنها می‌رود، بر حسب اتفاق او را می‌بیند، به او دل می‌بندد، به خواستگاریش می‌رود، خانواده‌ها را به گفت‌وگو می‌نشانند، نقل و نبات قسمت می‌کنند و به این ترتیب با تدارک مقدمات زندگی، محبوبه را در سال ۶۰ به عقد عباس در می‌آورند. به این امید که در کنار او با آرامش زندگی کند، عباس یارش باشد و او نیز یار عباس. اما این دو یار و یاور یا به عبارت دیگر داستان این یارو یآوری، بعد از ۵ سال زندگی که دو پسر یکی ده ساله و دیگری ۵ ساله را ثمر داده است، رنگی دیگر پیدا می‌کند.

می‌خوانیم صفحه حوادث روزنامه جهان اسلام را در تاریخ ۲۱ خرداد، با این تیترو: «از حجله تا گور»

مردی با لباس میدل همسرش را با ضربات چاقو به قتل رساند. در متن خبر آمده است: «شخصی به نام عباس داودی در پی باخیر شدن از رأی دادگاه مدنی خاص به نفع همسرش در یک فرصت مناسب وی را به قتل رساند و سپس توسط مردم دستگیر و تحویل نیروهای انتظامی شد. مقتوله ۲۸ ساله پس از ده سال زندگی زناشویی دریافته که همسرش با دزدی و شرارت به اصرار معاش خانواده مشغول است. از این رو با مراجعه به دادگاه مدنی خاص تقاضای طلاق کرد. عباس که از این مسئله ناراضی بود پس از چندین بار تهدید، بالاخره در روز سه‌شنبه ۷۱/۳/۱۲ با پوشیدن چادر و لباس

زنانه و آگاهی از تنها بودن همسرش وارد منزل پدر وی شده و او را از بستر بیماری بلند کرده و از خانه خارج می‌سازد. زن با مشاهده عابرین از آنها استمداد می‌طلبد و قاتل نیز در این زمان با ضربات چاقو، همسرش را از پا در آورده و مستواری می‌شود و سرانجام با تعقیب اهالی محل، قاتل دستگیر شده و تحویل نیروهای انتظامی می‌شود.»

آیا به راستی عباس قاتل محبوبه است؟ مایلم او را ببینم و با خودش صحبت کنیم. در زندان «قصر» منتظرش نشسته‌ام. بعد از نیم ساعت انتظار، مردی سی و چند ساله با قدی متوسط، موی مشکی و لباس طوسی رنگ زندان در حالی که بستهای نان به بغل دارد با مأمور وارد می‌شود. چهره‌ای آرام دارد، مؤدبانه سلام می‌کند، او را به اتاق بازپرسی راهنمایی می‌کنند. از مأمور با تردید سؤال می‌کنم: «این آقا، عباس داودی است؟» می‌گوید: «بله». باورم نمی‌شود. عباس با این چهره آرام چگونه همسرش را کشته است؟ صدای مأمور را می‌شنوم که به او می‌گوید: «از روزنامه آمده‌اند. می‌خواهند با تو صحبت کنند. هر چه پرسیدند جواب می‌دهی.» صدایم می‌کنند. وارد اتاق می‌شوم. سلام می‌کنم، سلام می‌کند، حالش را می‌پرسم. می‌گوید خوب است. می‌پرسد چرا به اینجا آمده‌ام و چرا باید با من صحبت کند. برایش توضیح می‌دهم: «خبر را خوانده‌ام. شاید جزئیاتی باشد که بخواهی درباره‌اش صحبت کنی.» این بحث را ادامه می‌دهم، سوال می‌کند، جواب می‌دهم. بالاخره مرا می‌پذیرد. در گوشه‌ای از اتاق، پشت میزی که نشانم می‌دهند می‌نشینم. او را نیز به نشستن دعوت می‌کنم. می‌گوید از کجا و از چه چیز باید بگویم. شروع بحث را به خودش واگذار می‌کنم تا از هر چیز که دوست دارد بگوید، از آشناییش با محبوبه، زندگی، کودکی، کودکش، مادرش و

پدرش.

مکث می‌کند. چهره آرامش مضطرب می‌شود. می‌خواهد بگوید اما چیزی از درون امانش نمی‌دهد. رنگ چهره‌اش دگرگون شده است. دیگر خبری از آن چهره آرام لحظه پیش نیست. آب می‌خواهد، بلند می‌شود، دوباره می‌نشیند، لیوان آب را به دستش می‌دهند، در یک لحظه همه را سر می‌کشد.

- حالتان خوب است؟

- نه. حال خوب نیست. در این زندان مریض شدم. اعصابم به هم ریخته است. تازه مثل خودشان شدم.

- مثل کی شدی؟

- مثل خانواده محبوبه.

- آنها عصبی بودند؟

- بله، خود محبوبه عصبی بود. پدرش عصبی بود. همه آنها قرص می‌خوردند. به من هم قرص می‌دادند.

- از قبل آنها را می‌شناختی؟

- ۳۰ سال آشنایی خانوادگی داشتیم. چون بستگانشان منزل ما رفت و آمد می‌کردند. مستأجر ما بودند. آن موقع محبوبه هنوز متولد نشده بود.

- پس بر مبنای آشنایی قبلی با او ازدواج کردی؟

- نه، آشنایی قبلی نبود. اتفاقاً خیابانی بود. منزل پدرش برای تعمیر کارهای برقی می‌رفتم. بار پنجمی که به منزل آنها رفتم محبوبه را دیدم. مادر نداشتم به همین دلیل بعد از چند روز خواهرهایم را برای خواستگاری فرستادم.

- پس خودت انتخاب کردی؟

- بله.

- دوستش داشتی.

- بله، اما پشت سر این، مسائل دیگری هم هست. در مدتی که اینجا هستم به ذهنم رسیده است.

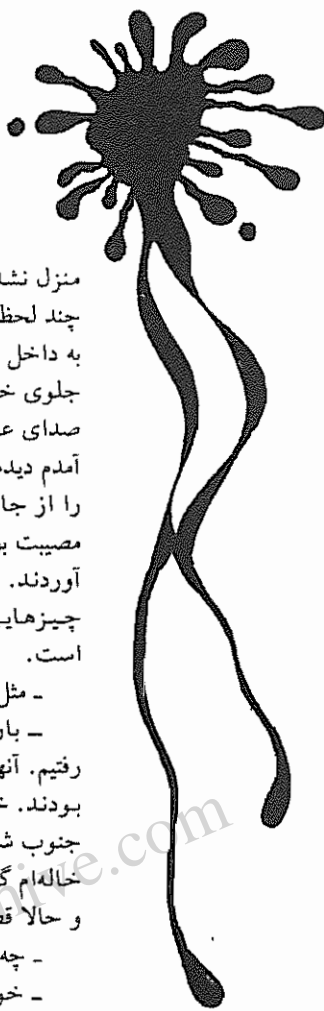
- چه مسائلی؟

- مادر نداشتم. خواهرهایم را به خواستگاری فرستادم. آن روز خودم وارد

فیروزه شریفی

محبوبه آخرین قربانی نیست!

● قاتل با پوشیدن لباس زنانه در کوچه‌ها به دنبال زنش می‌دوید و ضربات چاقو را بر تن او فرود می‌آورد.



● محبوبه در تنها اظهارات ثبت شده از او در دادگاههای مدنی خاص، بارها گفته بود که نمی‌تواند با عباس زندگی کند.

زندگیم تباه شد. دیروز بچه‌هایم اینجا بودند، چند دقیقه بیشتر صحبت نکردیم. هر دویشان از بین رفته‌اند. اگر سعید را ببینید می‌فهمید. دیگر برایش چیزی نمانده. داود پسر بزرگم می‌گوید دیگر نمی‌خواهد به مدرسه برود. بچه‌ها مرتب از او سؤال می‌کنند و می‌گویند پدرت، مادرت را کشته است. به او گفته‌ام باید به مدرسه برود و با مردم زندگی کند. اما معنی تمام اینها نابودی من است.»

سعی می‌کنم آرامش کنم. مأموران زندان هم با او صحبت می‌کنند و همه تلاش می‌کنیم تا او را از این فکر منصرف کنیم. مصاحبه با فرزندانش کار صحیحی نیست و بیشتر از آنچه فکر می‌کند لطمه خواهند دید. بهتر است آنها را در این قضیه وارد نکنیم. دوباره فریاد می‌زند: «آنها به خاطر ضعف من این وصلت را با من کردند. آنها نمی‌گذارند کسی از فرزندانش نگهداری کند.» به سختی آرام می‌شود. خیلی آرام می‌گویم: «اگر از زندگی با او راضی نبودی، اگر او را باری بر دوش می‌دید، چرا طلاقش ندادی؟ او هم از این زندگی راضی نبود. طلاقش می‌دادی.»

در پاسخ این سؤال ساکت است. گویی خود می‌داند که آنچه دربارهٔ محبوبه، بارها و بارها گفته است، حقیقت ندارد. بحث را به گونه‌ای دیگر ادامه می‌دهد: «او مرا دوست داشت. تا آخرین لحظه هم دوست داشت اما تحت تاثیر خانواده‌اش بود تا آنجایی که «بله» سر عقد را با اجازهٔ پدر و مادرش گفت. خانهٔ ما تک محوری بود، آن هم بر محور خانوادهٔ زن. او با خانوادهٔ من میانهٔ خوبی نداشت به همین دلیل همهٔ آنها با ما قطع رابطه کردند. هیچ‌کس از فامیل من به خاطر برخوردهای محبوبه به خانهٔ ما نمی‌آمد. محبوبه به آنها بی‌احترامی می‌کرد و به خانوادهٔ خودش برعکس. او زن خانه‌داری نبود. نامرتب بود و من همیشه از این مسئله رنج می‌بردم.»

- با او در این زمینه صحبت کرده بودی؟
- بله، اما به خرجش نمی‌رفت.
- بر سر این مسائل بگویم هم داشتید؟
- بله، خوب آدمیزاد است. بالاخره

منزل نشدم. در خیابان منتظر ماندم، بعد از چند لحظه خودشان دنبالم آمدند و من را هم به داخل منزل بردند. ماشینی داشتم که آن را جلوی خانهٔ آنها پارک کرده بودم. یک دفعه صدای عجیبی از خیابان آمد. وقتی بیرون آمدم دیدم کامیونی به ماشینم زده است و آن را از جای خود تکان داده است. این اولین مصیبت بود. آنها از روز اول برایم بدشانسی آوردند. وقتی به یاد گذشته می‌افتم می‌بینم چیزهایی بوده که از فال بدهم بدتر بوده است.

- مثل چی؟

- بار دوم با خالهٔ بزرگم به منزلشان رفتیم. آنها دربارهٔ گذشتهٔ من چیزهایی پرسیده بودند. خوب جوان بودم، بچه بودم، بچهٔ جنوب شهر بودم. یک کارهایی کرده بودم. خاله‌ام گفت آن کارها مال ایام جوانی بوده و حالا قصد زندگی دارد.

- چه کار کرده بودی؟

- خوب یک کارهایی کرده بودم و رفته بودم زندان.

- مثلاً چه کارهایی؟

- آچار دزدیده بودم.

- چند ساله بودی؟

- ۱۷ ساله.

- خانوادهٔ محبوبه قبول کردند؟

- بله، قبول کردند. یعنی از نقطه ضعف من سوءاستفاده کردند. آنها از حسن نیت ما سوءاستفاده کردند. حالا که یاد آن روزها می‌افتم رویم خیلی اثر می‌گذارد.

چهرهٔ مضطرب عباس، مضطربتر می‌شود. سر جایش بند نیست. مرتب می‌گوید حال من خوب نیست، می‌خواهم بروم. روز دیگر بیایید، نمی‌توانم صحبت کنم. نمی‌شود آرامش کرد. ترجیح می‌دهم وقت دیگری او را ببینم.

دومین ملاقاتمان با عباس است. منتظرش نشسته‌ایم. می‌آید و به محض نشستن سراغ فرزندانش را می‌گیرد: «بگویید فرزندانش را بیاورند. می‌خواهم آنها را ببینم. می‌خواهم در حضور شما با آنها صحبت کنم. آنها بهترین شاهدان زندگی من هستند.

● همسایه‌ای می‌گوید: محبوبه بسیار نجیب بود. عباس دست‌کم دوبار در هفته او را کتک می‌زد. گاهی اوقات آنقدر شدید که او بستری می‌شد.

● متخصص اعصاب و روان: عباس در یک خانوادهٔ پرجمعیت و محیطی متراکم متولد شده و دچار فقر ذهنی و عاطفی است. عباس کدام یک از مراحل رشد هشت‌گانه را از ابتدا تاکنون سالم پشت سر گذاشته است و قادر به حل بحران کدام یک از این مراحل رشد بوده است؟

● عباس:

بارها پدرم بشقاب و استکان را به طرف مادرم پرت کرده بود، اما مادرم قهر نکرده بود.

عصبانی می‌شود. البته هیچوقت دست روی او بلند نکردم. بعد از چند بار هم که به او تذکر می‌دادم و او گوش نمی‌کرد دیگر چیزی نمی‌گفتم. یعنی عادت کرده بودم.

- چند وقت است که از خانواده‌ات خبر نداری؟

- خیلی وقت است. فقط پدرم را پیش از عید اسفند دیدم و دیگر ندیدم.

- یعنی عید به دیدنش نرفتی؟

- نه.

- چرا؟

- خوب، با هم اختلاف داریم.

- یعنی در مدتی که اینجا هستی کسی از خانواده‌ات به دیدنت نیامده است؟

- هیچکس نیامده. جز فرزندانم، ملاقاتی دیگری ندارم.

- فرزندان کجا هستند؟

- منزل تنها دوستم. در این دنیا فقط یک دوست دارم که از فرزندانم نگهداری می‌کند.

- آنها هم از خانواده‌ات بی‌خبرند؟

- بله.

- خواهر و برادر داری؟

- بله سه خواهر و پنج برادر.

- چه مدتی است که آنها را ندیده‌ای؟

- هفت - هشت سال.

- اختلافتان بر سر چیست؟

- مادرم سال ۵۷ مرد. پدرم پیش از چهلیم مادرم زن گرفت و تمام اثاثیه او را به زن دوم بخشید. مادرم تا زنده بود مثل سدی بود جلوی اختلافها. وقتی رفت این سد هم رفت. خوب دیگر ما با هم اختلاف پیدا کردیم. نمی‌توانستم ببینم پدرم اثاثیه مادرم را از خانه برای کس دیگری می‌برد. یک روز بر سر تکه‌ای موکت یعنی آخرین چیزی که به مادرم تعلق داشت و او می‌خواست ببرد دعویمان شد. دیگر تحمل نکردم، جلوی در ایستادم و نگذاشتم رد شود. او با دست به سینۀ من زد و مرا هل داد بعد هم با پارو رفت طبقه سوم سراغ زخم، آن موقع با محبوبه طبقه سوم منزل پدرم زندگی می‌کردیم، و تمام شیشه‌ها را شکست. چیزی نگفتم و به هیچ چیز دست نزدم و رفتم کلانتری، توقع

داشتم کلانتری رسیدگی کند اما کلانتری به علت نامعلومی گفت برو فردا بیا و من ناامید برگشتم. وقتی با موتور وارد کوچه شدم، پدرم تو کوچه ایستاده بود و من ناخودآگاه به پدرم زدم. در این موقع وقتی پدرم شاکمی شد قانون رسیدگی کرد. خیلی قشنگ موضوع پرونده تصادف جزئی ما را ایراد ضرب کردند و ظرف سه ساعت مرا بردند زندان. درست همان شخصی که به من گفت برو فردا بیا. من مادرم را دوست داشتم. پدرم را هم دوست داشتم. خانواده‌ام را با تمام مسائلی که داشت دوست داشتم.

- پدرت چه کاره بود؟

- تعمیر کار شرکت نفت. در پالایشگاه ری کار می‌کرد. مغازه‌ای هم داشت که بعد از ظهرها کار تعمیر لوازم برقی را انجام می‌داد. فعالیتش زیاد بود. از زمانی که پادم می‌آید در مغازه پدرم کار می‌کردم. من از ۶ سالگی کار کردم.

- مشکل مالی داشتید؟

- نه.

- پس چرا درس نخواندی؟ چرا از شش سالگی کار کردی؟

- مغازه به منزل نزدیک بود. ذوق کار کردن داشتم. کسی هم به ما نگفت درس بخوانیم. سرپرست ما باید این کار را می‌کرد که نکرد. البته پدرم خیلی رنج کشیده بود. خود او، پدرش را در هفت سالگی از دست داده بود. مادرش هم آن طور که باید بهش نرسیده بود. خوب رویش تاثیر گذاشته بود.

- چه تاثیری گذاشته بود؟

- خوب کم حوصله بود، زود عصبانی می‌شد.

- با مادرت هم دعوا می‌کرد؟

- بله. بارها دیده بودم سر سفره، پدرم به طرف مادرم استکان و بشقاب پرت می‌کند. ناراحت می‌شدم. اما مادرم هیچ وقت قهر نکرد و چیزی نگفت. زندگی خانواده‌ام برای من سرمشق بود. نمی‌خواستم مثل آنها زندگی کنم. دوست داشتم بچه‌هایم درس بخوانند و به دانشگاه بروند. دوست داشتم زخم کار کند و در اجتماع باشد. او را کلاس رانندگی می‌فرستادم و با خودم به مغازه‌ام می‌بردم.

عباس به فکر فرو می‌رود. چیزی را در ذهن مرور می‌کند، شاید زندگی گذشته‌اش را مرور می‌کند. گفت‌وگوی ما در ملاقاتهای بعد ادامه پیدا می‌کند. در سومین ملاقات با یک شاخه گل شب‌بو وارد می‌شود. آن را سمبلی از محبوبه می‌داند. آن را درون یک لیوان آب جلوی خود می‌گذارد تا محبوبه را جلوی خود داشته باشد. برایش پیراهن مشکی پوشیده است. از کسانی که برای محبوبه عزاداری کرده‌اند تشکر می‌کند. از خانواده محبوبه نیز به خاطر مراسمی که برایش گرفته‌اند تشکر می‌کند. وقتی درباره انگیزه طلاق محبوبه سؤال می‌کنم، می‌گوید: «او برای من پرونده‌سازی می‌کرد، مرا به دزدی متهم می‌کرد، مرا متهم می‌کرد که کتکش می‌زنم. اما من او را کتک نمی‌زدم. من دزدی را کنار گذاشته بودم. درآمد خوبی داشتم و از راه حلال پول در می‌آوردم. چند باری هم که دست به سرقت زدم به خاطر او بود. او مرتب به من فشار می‌آورد و می‌گفت خانه‌ای از خودش می‌خواهد من هم برای تهیه خانه دزدی می‌کردم. اما دزدی را ترک کرده بودم. او بی‌دلیل قهر می‌کرد. آخرین بار که از خانه رفت بی‌دلیل رفت. یک روز ظهر بچه پنج ساله را در خیابان رها کرد و به بهانه خریدن سبزی به منزل خواهرش رفت و دیگر نیامد. خیلی دنبالش رفتم. شب عید برایش کادو بردم. طلا بردم، برای مادرش طلا بردم. برای خواهرش طلا بردم. انبار مغازه را فروختم و برای آنها طلا خریدم. می‌خواستم به خاطر بچه‌ها برگردد اما خانواده‌اش نمی‌گذاشتند. شب عید با بچه‌ها به منزل باجنایم رفتم. تمام خانواده آنجا بودند، محبوبه هم بود. اما مرا راه ندادند. کتکم زدند و گفتند دیگر به منزلشان نروم. او مادر نبود. عاطفه نداشت. او بچه‌ها را راه نمی‌داد.»

عباس مرتب از محبوبه گله دارد. معتقد است مادر نبوده و نسبت به فرزندانش بی‌مهری کرده است. اما به راستی می‌شود مادری نسبت به فرزندش بی‌عاطفه باشد، رهایشان کند و دیگر میلی به دیدنشان نداشته باشد؟ در این بین عباس از خودش چیزی

نمی‌گوید. گویی سهم عمده خود را در این رابطه و جدایی نمی‌بیند. از آنچه روزنامه‌ها درباره‌اش گفته‌اند سوال می‌کنم. همه خبر را منکر می‌شود. روزنامه را به او می‌دهم تا خودش ببیند. می‌گوید هرگز ۱۷ فقره دزدی نداشته است و این یک اتهام است. در مورد حمله‌اش به محبوبه در آرایشگاه که در خبر روزنامه آمده است چنین استدلال می‌کند: «زنی که از همسرش جدا زندگی می‌کند برای چه باید به آرایشگاه برود. معنی این کار چیست؟ خوب طبیعی است که عصبانی شوم. بله، من او را زدم و شیشه‌های آرایشگاه را شکستم. چون او زن من بود، در غیاب من نمی‌بایست به آرایشگاه برود.» در مورد روز حادثه چیزی نمی‌گوید. موضوع را مرتب به شب عید و کادوها برمی‌گرداند. هر بار که درباره آن روز سوال می‌کنم، می‌گوید نمی‌داند و اصلاً به خاطر ندارد. می‌گوید بی‌گناه است. عباس این واژه را مرتب به کار می‌برد. در بازجویی‌های اولیه نیز به بازپرس پاسخ درستی نداده است. حاشیه رفته و گفته است به خاطر ندارد.

بر سر مزار محبوبه می‌رویم. پسر بچه‌ای غمگین و افسرده در حالی که چشمانش به نقطه‌ای خیره مانده است در کنار مزار محبوبه نشسته است. او سعید پسر کوچک محبوبه است، پنج سال دارد و همه چیز را به خوبی می‌داند. او به خوبی می‌داند که مادرش را کشته‌اند. خانواده محبوبه نیز ماتمزه کنار قبر عزیزشان نشسته‌اند و اشک می‌ریزند. آنها هر پنجشنبه با محبوبه در این مکان ملاقات دارند. خواهر بزرگتر محبوبه در حالی که گریه می‌کند می‌گوید: «ای کاش او زنده بود و خودش با زبان خودش می‌گفت که در این ده سال چه کشیده است. محبوبه بی‌گناه کشته شد.» خواهر دیگرش می‌گوید: «او در این ده سال حتی جرأت نماز خواندن هم نداشت چرا که عباس نماز خواندن را خرافات می‌دانست. او رفتن به کلاس قرآن را هم برایش ممنوع کرده بود. محبوبه دفترچه‌ای داشت که می‌بایست از صبح تا شب هر کاری که می‌کند برای عباس بنویسد تا او شب به شب دفترچه را بخواند.» پدرش با افسوس می‌گوید: «ای

کاش درباره او تحقیق کرده بودیم. به خدا اگر می‌دانستم سابقه‌دار است دخترم را نمی‌دادم. محبوبه از او جز یک لقمه نان حلال، چیز دیگری نمی‌خواست.»

از محبوبه تنها اظهارات ثبت شده‌اش در پرونده‌های دادگاه مدنی خاص باقی مانده است. او در دادگاه بارها گفته بوده است نمی‌تواند با عباس زندگی کند. با او تأمین جانی ندارد. عباس در حضور رئیس دادگاه وعده می‌دهد چنانچه محبوبه برگردد، منزل و دکان را به نامش می‌کند اما او تصمیم خود را گرفته و در پاسخ گفته اگر تمامی تهران را به نامش کنند با عباس زندگی نخواهد کرد. کلیه اسناد و مدارک موجود در پرونده که شامل دو پرونده سرقت و شش پرونده شرارت است حاکی از عدم صلاحیت عباس است. در پرونده سرقت به نه فقره ماشین دزدی و هفت فقره دزدی در محله صادقیه اشاره شده است. در مورد شرارت وی مدارکی دال بر مزاحمت‌های تلفنی عباس وجود دارد. همسایه‌ها نیز شهادت داده‌اند که عباس رفتار خوبی با زن و فرزندانش نداشته است. یکی از همسایه‌ها که خانمی جوان و معلم آموزش و پرورش است می‌گوید: «محبوبه دوست دوران مدرسه من بود. محبوبه مدرسه را دوست داشت و نمی‌خواست ازدواج کند. پیش از ازدواج بارها در حالی که گریه می‌کرد گفته بود که می‌خواهد درس بخواند. من او را بعد از ازدواج ندیدم. تا دو سال پیش که برحسب اتفاق همسایه شدیم. محبوبه روحیه آرامی داشت. از زمان مدرسه همین‌طور بود. اهل جنجال نبود. بسیار نجیب بود. او مرتب از داودی کتک می‌خورد. عباس در هفته حداقل یک تا دو بار او را کتک می‌زد. وقتی به خانه می‌آمد رادیو، تلویزیون و ضبط را روشن می‌کرد. بیشتر به این دلیل که صدای کتک زدن و داد و بیدادش بالا نیاید. اما فریاد محبوبه لابه‌لای تمام این صداها شنیده می‌شد که با التماس از داودی می‌خواست او را نزند. گاهی اوقات به خدی کتک می‌خورد که فردای آن روز بستری می‌شد و ما از او نگهداری می‌کردیم. محبوبه حتی اجازه نداشت خانواده‌اش را ببیند. این اواخر مادرش زمانی که داودی در خانه نبود به

دیدن او می‌آمد، البته چه دیدنی. زنگ خانه را می‌زد، محبوبه پشت پنجره می‌رفت و مادرش او را از کوچه می‌دید و از همان جا احوالش را می‌پرسید. هر چه ما او را تعارف می‌کردیم که به منزل ما بیاید و محبوبه را آنجا ببیند قبول نمی‌کرد. می‌گفت اگر داودی بفهمد محبوبه را می‌زند. او به همین اندازه هم راضی بود.»

مغازه‌دارانی که کنار مغازه عباس کسب و کار دارند و او و خانواده‌اش را از قدیم می‌شناسند نیز از محبوبه خاطره خوبی دارند و می‌گویند: «داودی همسرش را به مغازه می‌آورد، ما او را دیده بودیم، بسیار زن خوبی بود.» وقتی درباره عباس سوال می‌کنم بعضیها که هنوز از او می‌ترسند از پاسخ صریح ظفره می‌روند و بعضی دیگر بسیار رک می‌گویند مرد خوبی نبود. یکی از آنها می‌گوید: «من آنها را می‌شناسم. پدرش مرد خوبی بود. مادرش هم همین‌طور. بیچاره پدرش از خجالت این پسر که مرتب اسباب دردسر بود شهر را رها کرد و رفت. برادران دیگرش هم با او نساختند و همه از او جدا شدند. عباس از دوازده سالگی دزدی می‌کرد و پرونده داشت. مادر خدا بی‌ارزشان نیز از دست عباس دق کرد و مرد. او مرد شروری است.»

با آنکه جرم عباس برای همه آشکار است اما مردم نسبت به مجازاتش به گونه‌ای باورنکردنی صحبت می‌کنند. آنها می‌گویند: «داودی تا به حال خیلی دستگیر شده اما نمی‌دانیم چگونه از همان کلانتری آزاد می‌شد. امروز زندان بود و فردا آزاد. حالا چگونه می‌شد که به این راحتی از چنگال قانون خلاص می‌شد، خدا می‌داند.»

روز سه‌شنبه ۱۴ مهرماه در شعبه ۱۳۴ دادگاه کیفری دادرسی عمومی تهران، عباس را در اولین دادگاه رسمی محاکمه می‌کنند. از ساعت ۸ صبح تمام خانواده محبوبه منتظر نشسته‌اند و از هر روزی بی‌قرارترند. هیچ‌کدام رنگ به چهره ندارند. از دور مردی را نشانم می‌دهند، می‌گویند برادر عباس است. بالاخره یکی از اعضای خانواده او را یافتیم. می‌خواهم با او صحبت کنم اما رضایت نمی‌دهد. می‌گوید: «آبرویمان رفته به

● متهم به قتل:

● بار پنجمی که برای تعمیرات برق به خانه پدر محبوبه رفتیم، او را دیدیم. بعد از چند روز خواهرهایم را برای خواستگاری فرستادم.

اندازه کافی سرافکنده و خجالت زده هستیم. شما دیگر چه می‌خواهید. زن داریم، بچه داریم. روی نگاه کردن به زن و بچه، دوست و فامیل و آشنا را نداریم.» او عباس را بعد از هشت سال می‌بیند، سراغ بقیه خانواده را می‌گیرد. می‌گوید نمی‌داند و از آنها خبری ندارد. از بچه‌های عباس سؤال می‌کنم. به هیچ عنوان حاضر به قبول مسئولیت نیست. می‌گوید: «همین یکی بس است. بزرگ کردن پسرهایش دردسر دیگری می‌شود.» نه او و نه هیچ‌کس دیگر، حاضر به قبول مسئولیت فرزندان عباس نیست. و آنها همچنان بلا تکلیف مانده‌اند. مجدداً درباره عباس از او سؤال می‌کنیم، می‌گوید: «چه بگویم، اگر بگویم محبوبه بد بود، دروغ گفتم. و اگر بگویم عباس بد بوده، جرمش سنگینتر می‌شود. فقط می‌گویم او نباید این کار را می‌کرد. عباس از بچگی کم داشت. با همه ما فرق می‌کرد. خودش را تافته جدا بافته می‌دانست. آخرش هم این طور شد.»

ساعت از نه گذشته بود که عباس را به همراه چند محکوم دیگر می‌آورند، غوغا می‌شود، هیچ‌یک از افراد خانواده محبوبه حال خود را نمی‌فهمند. برادر عباس به دنبال او می‌دود. دو برادر بعد از ۸ سال در چه فضایی یکدیگر را ملاقات می‌کنند. عباس را به داخل دادگاه می‌برند و بعد از چند دقیقه به ما نیز اجازه ورود می‌دهند. داخل دادگاه می‌شویم. منتظریم جلسه رسمیت پیدا کند. رئیس جلسه خطاب به عباس می‌گوید: «بلند شو بایست. بگو شغل چیست؟»

- بیکارم.
- حالا بیکاری، قبلاً چه کاره بودی؟
- این می‌دانند. (به برادرش اشاره می‌کند)
- مگر خودت نمی‌دانی.



- مرا می‌زنند.
- چرا می‌زنند؟
- نمی‌دانم، رفتم خانه این (اشاره به بانقاش)، مرا می‌زنند.
- زنت را کی زد؟
- نمی‌دانم.
- چرا اینجا آمدی؟
- لباسم قشنگ است.
- قبلاً پوشیدی؟
- کجا؟ پدرش بهم قرص می‌داد.
- چه قرصی؟
- سواد ندارم.
- بچه داری؟
- شما خودت بچه داری؟
- من دارم، تو چی؟
- نمی‌دانم.
- تو کی هستی؟
- من کیم؟

به راستی عباس کیست؟ او که تا ۲۰ روز پیش خود، زن و فرزندانش را به خوبی به خاطر داشت، امروز نمی‌داند کیست و به هیچ سؤالی پاسخ درست نمی‌دهد. دادگاه را متوقف کرده‌اند، می‌خواهند او را برای معاینه پزشکی قانونی به یک تیم روان‌پزشکی معرفی کنند در نتیجه حکم به تاخیر می‌افتد. خانواده محبوبه معتقدند که این کلک تازه عباس است. مگر می‌شود او خودش را فراموش کرده باشد؟!

با دکتر «ماهیاری آذر» متخصص اعصاب و روان و استادیار دانشگاه صحبت می‌کنیم. او قدرت شناسایی عباس را فاقد اشکال می‌داند و می‌گوید: «تیپ پاسخها (در جواب تو کی هستی، تکرار سوال و این که من چه کسی هستم) ویژگی شخصیت‌های اسکیزوفرن است، اما عباس نمی‌تواند اسکیزوفرن باشد. اگر این‌طور بود خیلی زودتر زندگیش پاشیده می‌شد. اما مکانیسم به کار رفته در تیپ عباس می‌تواند تجزیه (dissociation) باشد یعنی جانشین ساختن عواطف خوشایند به جای عواطف ناخوشایند. به نظر می‌رسد اگر عباس فرصتی را برای تخلیه اضطرابهای خود پیدا می‌کرد، طی این فرایند آنچه را که فراموش کرده (صحنه جنایت)، دوباره به خاطر می‌آورد. فراموشی صحنه جنایت در

مورد عباس می‌تواند نوعی فراموشی «روان‌زا» باشد نه مغزی. چرا که سیستم‌های روانی طوری تنظیم شده‌اند که افراد بتوانند صحنه‌های دردناک زندگی را مدتی یا برای همیشه از ذهن دور کنند. در خصوص عباس، دستگیری و به مرز رسیدن روز حادثه می‌تواند عاملی برای فراموشی روز حادثه باشد.»

دکتر آذر، عباس را یک شخصیت ضداجتماعی، مشکوک و پارانویید می‌داند، چرا که از روز اول به فال و بدشانسی و سحر و جادو اعتقاد داشته است. سعی می‌کند گناه را به گردن همه، جز خودش بیندازد در حقیقت مسائل را که بار روانی سنگینی دارند به جای دیگری که قابل تحملتر است انتقال می‌دهد و دیگران را به نوعی گناهکار می‌داند. وی عباس را این‌گونه تحلیل می‌کند: «عباس کودکی است متولد شده در یک خانواده پرجمعیت (۵ برادر و ۳ خواهر). به خاطر داشته باشیم که ازدیاد جمعیت چه در خانواده و چه در اجتماع باعث فقر است، نه فقط فقر مالی، بلکه فقر ذهنی و عاطفی. زندگی در محیط متراکم، عدم وجود امکانات فرهنگی و اجتماعی، عدم امکانات تغذیه‌ای کافی، کار طاقت فرسای پدر و مادر، عدم توانایی پدر و مادر در رسیدگی به نیازهای کودکان، غیبت‌های طولانی چهره پدر از طلوع آفتاب تا غروب و عدم وجود یک پیوند عاطفی واحد در خانواده هیچ‌گاه اجازه نداد تا خانواده به یک واحد مستقل اجتماعی تبدیل شود و در چنین فضایی «من»‌های مستقل شکل گرفتند و این «من»‌های مستقل سعی در کشیدن کودکان به طرف خود داشتند و در این اتحاد بین پدر و مادر از بین رفت و در این بین چهره مادری به چهره همیشه حاضر و موفقتر از پدر تبدیل شد و ناگهان این تنها نقطه حمایت و حفاظت در خرداد ۵۷ از دست رفت و از آن زمان، فروپاشی عناصر شخصیتی شدت یافت و چهره خشن، عبوس و سختگیر پدر، پدری که خود بدون پدر رشد یافته بود و اعتقاد داشت که فرزندانش بدون حمایت عاطفی نیز قادر به ادامه حیات هستند، پدری که هنوز پس از چندین ماه

● بچه‌هایم هر دو از بین رفته‌اند. سعید را ببینید، می‌فهمید دیگر چیزی برایش نمانده. پسر بزرگم دیگر نمی‌خواهد به مدرسه برود. بچه‌ها مرتب از او می‌پرسند: «پدرت، مادرت را کشته است؟»

● برادر عباس :

«چه بگویم. اگر بگویم محبوبه بد بود، دروغ گفتم و اگر بگویم عباس بد بود، جرمش سنگینتر می‌شود. فقط می‌گویم او نباید این کار را می‌کرد. عباس از بچگی کم داشت. با همه ما فرق می‌کرد. خودش را تافته جدا بافته می‌دانست. آخرش هم این طور شد.»

خانوادگی (مسئولیت‌های پدر)، عدم پرداخت مخارج منزل، بدهیها و ارزش قائل نشدن برای حقیقت، همگی از ویژگیهایی است که در شخصیت‌های ضدا اجتماعی مشاهده می‌شود.

اختلال شخصیت ضدا اجتماعی زمانی که شروع می‌شود سیری پیشرونده دارد و اوج شدت آن در اواخر نوجوانی است. یکی از یافته‌های قابل ملاحظه گاه فقدان پشیمانی برای اعمالی است که شخص انجام داده است یعنی به نظر می‌رسد که این بیماران فاقد وجدان هستند.

اختلال شخصیت در نوجوانی و حتی بیشتر از آن قابل شناسایی است و تمام عمر دوام می‌یابد مبتلایان به اختلال شخصیت به طور یکسان در زمینه کار و روابط عاشقانه و محبت آمیز دچار مشکل هستند و رفتار آنها مدام مزاحم دیگران است. بنابراین خصوصیات اختلال شخصیت، ایجاد یک حلقه معیوب است که در آن روابط اجتماعی پیشاپیش معیوب شخص، در نتیجه روش تطابق بیمارگونه او بدتر از اول می‌شود.»

دومین دادگاه عباس روز چهارشنبه ۷۱/۱۱/۱۴ در ساعت ۱۰ تشکیل می‌شود. او این بار می‌داند که باید بداند کیست و در حالی که پشت در دادگاه ایستاده است با صدای بلند گریه می‌کند و مرتب می‌گوید: «به خدا امروز روز عروسی من است. من را بکشید.» و کیش که مردی است جا افتاده در کنارش ایستاده و با او آرام آرام صحبت می‌کند و بعد از لحظه‌ای متهم را به داخل دادگاه می‌برند. جلسه رسمیت پیدا می‌کند. این بار نیز رئیس دادگاه پس از اعلام جرم عباس از او می‌خواهد تا از خودش دفاع کند. عباس می‌گوید: «من الان حال خوب نیست. بعداً می‌خواهم با شما خصوصی صحبت کنم.»

- من با کسی صحبت خصوصی ندارم.
- من از اینها شاکمی هستم (خطاب به خانواده محبوبه). جلوی اینها که نمی‌توانم مطرح کنم.
- اسمت چیست؟

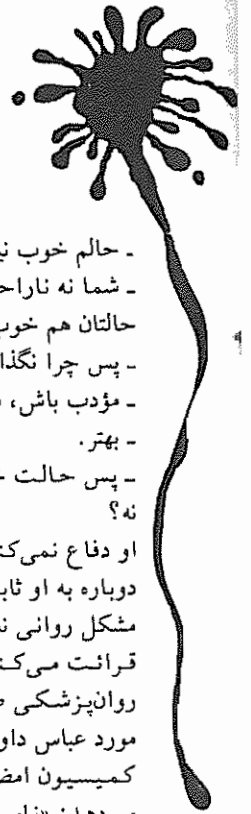
می‌گیرند (پرخاشگری). ازدواج به مفهوم معاشرت صمیمی و توجه داشتن به دیگران و شریک کردن آنها در زندگی و تجربه‌های خوش است. در این ارتباط باید به روابط مهرآمیز پایبند بود. لازم به ذکر است که روابط صمیمانه با یک شریک و یار و یاور می‌تواند سهم مهمی در سلامتی هیجانی و جسمانی فرد داشته باشد. اما عباس با شگفتی، بنیان این رابطه صمیمی را بر شک و سوءظن شدید برپا می‌کند و با سوءظنی پویا، عدم اعتماد به همسر و تعصبی بیمارگونه به دنبال جمع‌آوری مدارکی دال بر بی‌عدالتی خیالی که در حق او روا داشته بودند، می‌گشت و پس از آن خود را در اشارات و اتفاقات مکانی تحقیرآمیز و تهدیدکننده یافت و به این ترتیب در او میلی نافذ و بی‌مورد به تعبیر اعمال دیگران به عنوان عملی تحقیرآمیز پدید آمد. این شک بیمارگونه و بی‌دلیل در وفاداری همسر و شریک زندگی، تمامیت زندگی مشترک ده ساله او را تا پایان، تحت تأثیر قرار داد. اکنون که او در گوشه زندان جای گرفته است همچون شخصیت‌های ضدا اجتماعی ای است که با اعمال جنایی و ضدا اجتماعی مستمر مشخص می‌شوند اما معادل جنایتکار نیستند بلکه اینان در تطابق با موازین اجتماعی که شامل وجوه بسیار از دوران رشد جوانی و نوجوانی است ناتوانند. ۷۵ درصد کسانی که در گوشه زندانهای جهان هستند دارای این چنین اختلالات شخصیتی هستند. شخصیت‌های ضدا اجتماعی معمولاً با ظاهری عادی و گاه حتی فریبنده و راضی کننده مشاهده می‌شوند ولی سابق آنها حاکی از اختلال در عملکرد در بسیاری از زمینه‌های زندگی است.

شخصیت‌های ضدا اجتماعی غالباً در مصاحبه با پزشک غیر همجنس با رفتاری اغواگرانه و پررنگ او را تحت تأثیر قرار می‌دهند، آنها معمولاً حقیقت را نمی‌گویند و نمی‌توان در مورد انجام وظایف و رعایت اصول اخلاقی مرسوم به آنها اعتماد کرد و پس از آن بد رفتاری با همسر و فرزندان، بیرحمی و خشونت نسبت به افراد دیگر، قصور مکرر در بجا آوردن مسئولیت‌های

گذشتن از ارتکاب به قتل فرزندش ناپیداست و زمانی هم که جنسور فیزیکی داشت اولین کسی بود که فرزندش را به زندان انداخت و شالوده یک شخصیت ضدا اجتماعی را بنیان گذاشت، به عنوان تنها چهره باقی می‌ماند. عباس در گذری خاطره‌وار خود را ماحصل ازدواج پدر و مادری بی‌سواد، خانواده‌ای شلوغ، اختلافات پدر و مادر- مادر صبور و بردبار، پدر خشن و بی‌حوصله که هیچ‌گونه همانندسازی عاطفی با او امکان نداشت - و بالاخره مرگ مادر، کسی که تاروپود پاشیده این زندگی لرزان را به هم اتصال داده بود و حضور ناگهانی نامادری آن هم پیش از چهل‌مادر می‌داند.

طبق نظریه رشد «اریکسون» (Erikson)، عباس کدام یک از مراحل رشد هشت‌گانه را از ابتدای زندگی تاکنون سالم پشت سر گذاشته و قادر به حل بحران کدامیک از این مراحل رشد بوده است؟ به نظر می‌رسد بحرانهای عدم اعتماد اساسی در مرحله اول رشد، شرم و تردید در مرحله دوم رشد، احساس گناه در مرحله سوم و حقارت در مرحله چهارم همگی حل نشده و تثبیت شده او را به زمان ازدواج نزدیک کردند. آن هم در مرحله نوجوانی، دوره‌ای که شروع و سیر متغیر دارد، دوره‌ای که مشخص‌کننده پایان کودکی و آغاز پی‌ریزی پختگی است: سن خودکفایی، فرصت ازدواج، سن شرکت سازنده در اجتماع، سن تکامل بیولوژیک و تکامل روانی و اجتماعی.

این کودک محبت ندیده با حقارت و اعتماد به نفس پایین با گفتاری کوتاه و صحبتی ساده با دختری خجالتی که بعدها همسر آینده او شد برخورد کرد. به قول خودش از ۱۴-۱۵ سالگی به خانه مردم رفته بود ولی در هیچ خانه‌ای این‌طور با او برخورد نکردند. مهربانی یا کلامی ساده و محبتی نه چندان، این جوان رنج‌دیده را به خود جذب کرد و در تیرماه سال ۶۰ ازدواج کرد. حدیث ازدواج، حدیث ناکامی بود. ناکامی که رفتارها بر اساس آن به قصد آسیب رساندن و نابود کردن دیگری شکل



- حالم خوب نیست.
- شما نه ناراحتی عصبی دارید و نه روانی.
حالتان هم خوب است.
- پس چرا نگذاشتید بهمیرم.
- مؤدب باش، می فرستمت انفرادی.
- بهتر.
- پس حالت خوب است، دفاع می کنی یا نه؟
او دفاع نمی کند. رئیس دادگاه برای اینکه دوباره به او ثابت کرده باشد که می داند او مشکل روانی ندارد نظر پزشکی قانونی را قرائت می کند و می گوید: «کمسیون روان پزشکی طی نامه ای در ۷۱/۸/۲۸ در مورد عباس داودی زنجانی که توسط اعضاء کمسیون اعضاء شده است، چنین نظر می دهد: «نامبرده در حال حاضر جنون و اختلال حواس ندارد و در هنگام ارتکاب جرم نیز جنون نداشته و مسئول اعمال خود بوده است و مدرکی هم در دست نیست که نشان دهد در گذشته بیماری داشته است.»
رئیس دادگاه خطاب به عباس می گوید: «نامه را خواندم، پاسخ بده.»
- الان هم چیزیم نیست. چرا من را اینجا آوردید؟
- آخرین دفاع تو در مورد اتهام چیست؟
- من الان حالم خوب نیست. اینها قاتلند.
آقا چرا اینجا آمدند؟
رئیس دادگاه خطاب به عباس می گوید: «تو همه جا جوسازی کردی. فکر می کنی اینجا هم می شود، برو بیرون. عباس با فریاد جواب می دهد: «من دزدی کردم. مرد، دزدی می کند. ناموس دزدی که نکردم. تازه خیلیها دزدی کرده اند.»
رئیس دادگاه دیگر به او اجازه نمی دهد صحبتش را ادامه دهد. به طور جدی از مامورین می خواهد تا او را از دادگاه خارج کنند و خطاب به خانواده محبوبه می گوید: «اولیای دم، پدرموادر، شما چه می خواهید؟»
- قصاص.
- آقای وکیل، در رابطه با اتهام موکل خود حرفی دارید بزنید؟
- کلیه مدارک مربوط به موکل طی لایحه ای در پرونده مضبوط هست. خدمت دادگاه

عرض کردم. من توجه و نظر دادگاه محترم را به این مطلب جلب می کنم که نظر به اینکه متهم دارای دو فرزند صغیر است که جزء اولیای دم محسوب می شوند و تعیین کبر باید صورت گیرد و تصمیم قانونی با توجه به شکایات آنان باید اتخاذ گردد و از طرف دیگر متهم ضمن تحقیقات منکر ایراد ضرب و جرح نسبت به عیال خود گردیده و آثاری که بر روی آلات جرم وجود داشته با اثرات انگشت متهم تطبیق داده نشده است، تقاضا می کنم تا بزرگ شدن بچه ها و رسیدن به سن قانونی صبر کنید.
رئیس دادگاه: «بفرمایید که وراثت صغیر مقتوله قیم دارند؟»

خانواده محبوبه پاسخ می دهند: «ندارند.»
وکیل می پرسد: «بفرمایید که چرا قیم انتخاب نشده و در دادسرا شکایت نکردند؟»
رئیس دادگاه می گوید: «پدر مقتوله که ولی بچه ها نیست. ایشان پدر دارد. در رابطه با مسئله قصاص شما می دانید او همسرش را کشته است و از او ارث نمی برد. الان هم که در بند است. دادگاه باید قیم انتخاب می کرد که او بیاید از طرف بچه ها اعلام شکایت بکند یا نکند که این کار نشده است. ما هم به چه مجوزی این مدت او را در زندان نگاه داریم تا ده سال دیگر که بچه ها بزرگ شوند شما می توانید درخواست بدهید قیم اتفاقی تعیین شود. بچه ها باید قیم داشته باشند و قیم اعلام شکایت کند چرا که پدر و مادر مقتوله تنها وراثت نیستند. بچه ها هم باید بگویند که او مادر ما بوده و پدرمان او را کشته است. اگر آنها شکایت نداشتند و خانواده مقتوله خواستار قصاص بودند، پول خون را می دهند، قصاص می کنیم. اما بدون تعیین قیم و سرپرست برای بچه ها نمی توانیم حکم صادر کنیم.»

و پس از ۸ ماه تازه معلوم شده است که محبوبه فرزندان داشته که صغیرند، مادر ندارند، پدرشان هم در بند است و حالا باید کبر تعیین کنند تا حافظ جان و مال بچه ها باشد. مالی که به شهادت همسایه ها بعد از دستگیری عباس توسط کسانی که آنها را نمی شناسند و مدعیند از دادگاه حکم سرپرستی بچه ها را دارند، به تاراج رفته

است.

اگر عباس معلولی است از شرایط نابسامان دوره کودکی، دوره ای که خانواده فرصتی برای رشد و سازندگی فرزندانش فراهم نکرده است، باید بدانیم این خطر در مورد فرزندان او جدیتر است. چرا که اگر عباس به خاطر لطف و محبت کمرنگ خانواده، جنایتکار می شود فرزندانش از همان لطف کم نیز بی نصیب مانده اند. در همه جا غریبند و گمشده ای دارند. آنها چگونه می توانند بدون الگویی مناسب و راهنمایی دلسوز با چنین ضربه سنگینی، خود را بیابند و بسازند. آیا دادگاه نباید هرچه زودتر به وضع آنها رسیدگی و تکلیفی برایشان روشن کند؟ کدام مرکز، کدام سازمان، سرپرستی و حمایت از آنها را به عهده می گیرد؟ آن هم تحت شرایطی که هیچ یک از خانواده ها حاضر به سرپرستی این دو کودک نیستند.

به راستی چه کسانی مسئولند؟ محبوبه دختری که می خواهد درس بخواند اما برایش تصمیم می گیرند که ازدواج کند. آن هم ازدواجی نسنجیده و شتابزده به گونه ای که هیچ فرصتی برای شناخت باقی نمی ماند. شناخت خانواده ای که هرگز حقیقت را درباره پدرش فاش نمی کند: پسر که تا یک سال پیش از آن دوره محکومیت را می گذرانده است و پدر ازدواج را تنها وسیله برای سر به راهی آن هم بعد از ۲۸ سال زندگی می داند. و در کنار تمام اینها قانونی که هرگز محبوبه را که بارها به پناهش رفته، جدی نمی گیرد، همه ملغمه ای می سازند تا انسانی بی گناه تحت شرایطی که هرگز به اراده اش نبوده است به نابودی کشیده شود و به دنبال او نیز فرزندانش دیگر قربانیان ماجرا شوند. اگر خانواده محبوبه پیش از ازدواج تحقیق کافی کرده بود، اگر خانواده عباس با صداقت برخورد کرده بود و اگر قانون به استمداد محبوبه به موقع پاسخ داده بود شاید او امروز زنده بود.

می دانیم روزانه پرونده های متعددی از این نوع در دادگاههای خانوادگی مطرح می شود که کم و بیش مسائل مشابهی دارند. شاید امروز این پرونده بتواند هشدار باشد برای تأمل و تعمق بیشتر خانواده ها نسبت به امر ازدواج و رسیدگی سریعتر و جدیتر دادگاهها به مسائل خانوادگی، تا از این پس کمتر شاهد تبدیل پرونده های خانوادگی به پرونده های جنایی و عواقب آن باشیم.

خبر



یازدهمین جشنواره بین‌المللی فجر

یازدهمین جشنواره بین‌المللی فجر از ۱۲ بهمن کار خود را آغاز کرد. روابط عمومی جشنواره عنوان برنامه‌های امسال را به این شرح اعلام کرد:

- مسابقه سینمای ایران
- مسابقه فیلمهای اول و دوم
- مسابقه آنونس، عکس و پوستر
- جشنواره جشنواره‌ها
- نمایشهای ویژه
- گنجینه‌های فیلمخانه‌ای
- ریشه در باد
- استادان خاموش سینمای ایتالیا
- سینمای دینی به روایت کارل تودور درایر
- چن کایگه، از نسل پنجم
- «اچه» و «اسکارپلی»، تحریر طنز در سینما
- ریتویک کومارگاتاک: شاعر مهاجر
- سینمای کودکان و نوجوانان (رهاورد اصفهان)
- سینما در آسیای میانه
- چشم‌انداز سینمای نوین چین
- امسال جشنواره در بخش «مسابقه سینمای ایران»، کمیته انتخاب برای حذف تعدادی از فیلمها را نداشت و کلیه فیلمهای فارسی که اشکالی از جنبه نمایش نداشتند به بخش مسابقه راه یافتند و به این ترتیب بیش از ۵۰ فیلم توسط داوران جشنواره مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. طی سالهای گذشته یکی از جنجال برانگیزترین موضوعات جشنواره، حذف تعدادی از فیلمها از بخش مسابقه بود که امسال این اقدام از اعتراضها کاست و موجب

شد کلیه فیلمها حتی اگر متوسط یا ضعیف باشند در بررسی عناصر خوب فیلم همچون گریم، بازیگری و... از دور قضاوت و شانس گرفتن جایزه دور نمانند و داوران بتوانند بهترینها را برگزینند. اسامی تعدادی از فیلمهای فارسی بدین قرار است: شرم از کیومرث پوراحمد، ایلیا نقاش جوان از ابوالحسن داوودی، مهاجران از مهدی صباغزاده، آبادانی‌ها از کیانوش عیاری، آلما از اکبر صادقی، ردپای گرگ از مسعود کیمیایی، هنریشه از محسن مخلیاف، افسانه مه پلنگ از محمدعلی سجادی، سارا از داریوش مهرجویی، بندر مه‌آلود از امیر قویدل، از کرخه تا راین از ابراهیم حاتمی‌کیا و...

روابط عمومی جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، همچنین اسامی کشورهای شرکت‌کننده در جشنواره را به این شرح اعلام کرد: ایتالیا، فرانسه، انگلستان، کانادا، روسیه، هند، دانمارک، ژاپن، سوریه، آمریکا، فنلاند، سوئد، چک، نیوزیلند، ترکیه، استرالیا، اسلواواک، یونان، چین، ایسلند، اتریش، مجارستان، لهستان، بلنمارستان، آلمان و کشورهای آسیای میانه.

فیلمهای شرکت‌کننده از کشورهای مذکور در بخشهای مختلف جشنواره، همچون «نمایشهای ویژه»، «سینما در آسیای میانه» و «جشنواره جشنواره‌ها» به نمایش درمی‌آیند.

در بخش «جشنواره جشنواره‌ها» امسال نیز همچون سالهای گذشته منتخبی از آثار برگزیده جشنواره‌ها در سطح بین‌المللی به نمایش درآمد. براساس این گزارش اسامی ۲۲ جشنواره‌ای که آثار نمایش داده شده آنها برای این بخش برگزیده شده‌اند عبارتند از: جشنواره‌های کن، لندن، مونترال، ونیز، برلین، توکیو، تورنتو، سیدنی، لوکارنو، نانت، ژورنتان، استانبول، هنگ کنگ، رتردام، سانفرانسیسکو، ساپوپولو، رگنتا،

ملبورن، پورتلند، فریبورگ، مونیخ، پورتوریکو، ادینبورگ، هوستون، شیکاگو، ریوسکی، گوتته‌بورگ، قاهره، تالدنیکی و دنور.

بخش «سینما در آسیای میانه» یکی از برنامه‌های جدیدی است که برای جشنواره امسال در نظر گرفته شده است که به نمایش آثاری از جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی اختصاص یافته است.

نکته قابل ذکر در جشنواره امسال، اختصاص کارت مطبوعات به سینمایی خاص بود که تنها به نمایش فیلمهای فارسی محدود می‌شد و این سینما نیز گنجایش پذیرایی از خانواده بزرگ مطبوعات را نداشت که اعتراض شدید گزارشگران و منتقدین مطبوعاتی را برانگیخت. این حرکت همچنین باعث شد که جشنواره جز در بخش مسابقه فیلمهای فارسی، در اکثر مطبوعات داخلی انعکاسی جدی نداشته باشد.

دیوان «پروین» به قلم هفت بانوی خوشنویس

دیوان اشعار «پروین اعتصامی» شاعره قرن معاصر، برای نخستین بار به قلم هفت بانوی خوشنویس با مقدمه‌ای از «سیمین دانشور» تحریر می‌شود. بانوان همگی دارای مدرک فوق ممتاز و از مدرسین «انجمن خوش‌نویسان» در رشته‌های خط نستعلیق، خط شکسته نستعلیق و تذهیب هستند که بین ۴۰ فارغ‌التحصیل انجمن به لحاظ پختگی قالبها طی گزینش برای تحریر کتاب انتخاب شده‌اند.

خانمها: خاتمی، زینت قاجاردولو، سیده صفری حسینی، مینا بهدادفر، جمیله علیزاده‌ارسی، فویا مقصدی، پروین حیدری‌نسب و تذهیب کار جوان خانم سیما رحیمی از متخین هستند که زیر نظر اساتید این رشته آقایان: محمصن، مستشاری، امیرخانی، حیدری، یدالله

کابلی، عبدالله جوادی و نصرالدین اصفهانی، دوره‌های مختلف خوشنویسی را گذرانده‌اند و بخش‌های مختلفی از دیوان را شامل تمرینات، ترجیعات و قطعات که مجموعاً ۵۰۰ صفحه خواهد شد در دست دارند.

«زینت قاجار دولو» با ۱۶ سال سابقه خوشنویسی و ۱۱ سال تدریس در این رشته، خط را مهم‌ترین و گویاترین عامل انتقال فرهنگ می‌داند. وی در کنار مسئولیتهای دیگر زندگی ۲۸ ساعت در هفته را به خط اختصاص داده است و معتقد است زن امروز به لحاظ شناخت و آگاهی بیشتر، مسئولیت سنگینتری نسبت به گذشته دارد و باید در کنار مسئولیتهای زندگی از مسئولیتهای خود نیز غافل نماند.

«فربینا مقصدی» در این خصوص می‌گوید: «زندگی در هر لحظه باید با هدفی زیبا توأم باشد؛ بی این هدف زیبا، هنر در هیچ کاری به نتیجه نمی‌رسد» او تاکنون پنج کتاب را به صورت کتابت، از اشعار کردی و فارسی شاعران کرمانشاه تحریر کرده است و جز دیوان پروین، تحریر کتاب دیگری را نیز در دست دارد. آثار وی تاکنون در اکثر نمایشگاه‌های داخلی راه پیدا کرده است.

«سیده صنغری حسینی» خوشنویس دیگری می‌گوید: «تقریباً ۱۱ سال است که در زمینه خطاطی کار می‌کنم و از سهمی که در این دیوان برایم در نظر گرفته‌اند بسیار خوشحالم. می‌دانم آنچه لایق شعر پروین باشد انجام نداده‌ام اما در این

راه، تمام توان خود را به کار گرفته‌ام.» وی حدود هزار بیت از ترجیعات، قصاید، غزلیات و مثنوی دیوان را نوشته است. آثار او نیز در اکثر نمایشگاه‌های داخلی و خارجی (پاکستان، سوریه و ترکیه) به نمایش گذاشته شده است. کتاب «صد فال و غزل» نیز از کارهای اوست. «سیمنا رحیمی»، تذهیب کار

جوان نیز عاشقانه به کار پرداخته است. او ۱۶ سال بیشتر ندارد. فارغ‌التحصیل رشته مینیاتور و تذهیب از فرهنگسرای نیاوران است و خود را مدیون استادش «مجید مهرگان» می‌داند. وی پروین اعتصامی را بهترین و برجسته‌ترین زن هنرمند در تاریخ معاصر ایران می‌شناسد. بسیار خوشحال است که بانوان کشورش برای نخستین بار دیوان پروین را می‌نویسند و او در کنار آنها می‌تواند به تذهیب کتاب بپردازد. وی به «اصالت» معتقد است و تذهیب را به خاطر اصالت ایرانی‌اش انتخاب کرده است. و در مورد توانایی زنان معتقد است: «همان طوری که یک مرد می‌تواند نسبت به مرد دیگر تواناییهای کمتر یا بیشتری داشته باشد یا یک زن می‌تواند نسبت به زن دیگر تواناییهای کمتر یا بیشتری داشته باشد، مرد و زن نیز از این نظر با یکدیگر اختلافی ندارند و می‌توانند نسبت به یکدیگر تواناییهای کمتر یا بیشتری بروز دهند.» خانم رحیمی می‌گوید: وقتی یک زن در راه هنر قدم می‌گذارد، باید بداند نسبت به زنان دیگر می‌بایست ریاضت بیشتری متحمل شود. من سعی می‌کنم به تمام کارهایم برسیم و هر کدام را در جای خود به بهترین شکل ارائه کنم.»

در حقیقت ویژگی همه این بانوان، عشق، ایمان و اعتقاد به کار خطاطی است. روحشان جز با چیز دیگری آرام نمی‌گیرد. آنها می‌دانند که در کار هنر پیشرفتی حاصل نمی‌شود مگر هنرمند روح خود را پاک و منزه کند و با از بین بردن بخل، حسد، کینه خود را پاک و به حق نزدیک کند. در حقیقت تزکیه روح و نزدیکی به خالق، هدفی است که همیشه مد نظر خطاطان بوده است. هدفی که روشنگر راه پروین بود و در اشعارش تجلی یافت و به همین سبب او و دیوانش را جاودانه کرد.



برگزاری اولین دوره مسابقات بانوان کشورهای اسلامی در تهران

اولین دوره بازیهای بانوان کشورهای اسلامی با شرکت تیمهایی از کشورهای پاکستان، سوریه، کویت، لیبی، کامرون، قرقیزستان، آذربایجان، تاجیکستان، سیرالئون، ترکمنستان، فیجی، مالدیو، مالزی و ایران در رشته‌های والیبال، بسکتبال، هندبال، تنیس روی میز، بدمینتون، دو و میدانی، تیراندازی و شنا برگزار می‌شود. افتتاحیه این بازیها در روز ۷/۱۱/۲۴ از ساعت ۱۷ در مجموعه ورزشی ۱۲ هزار نفری آزادی خواهد بود.

در آخرین لحظاتی که مجله زیرچاپ می‌رفت، کمیته روابط عمومی بازیها طی دعوتی که از مطبوعات به عمل آورد، در نشستی هدف از برگزاری این مسابقات را چنین بیان کرد:

«پس از انقلاب اسلامی که مسئله پوشش اسلامی بانوان به طور جدی مطرح شد محدودیتهایی در زمینه حضور فعال زنان در مسابقات، به ویژه مسابقات بین‌المللی به وجود آمد. ما احتمال می‌دادیم که به تدریج ورزش میان بانوان کاملاً از بین برود و از آنجا که ورزش یکی از مهمترین عوامل رشد و شکوفایی فردی و در نتیجه سلامت خانواده است تصمیم گرفتیم که با توجه به معیارها و ارزشهای اسلامی فعالیتهایی در زمینه از میان برداشتن این محدودیتهای و همگانی کردن ورزش در میان بانوان انجام دهیم. ورزش بانوان در بعد داخلی

همچون ورزش آقایان با مشکلات مالی و کمبود فضای ورزشی روبه‌روست که سعی کردیم اعتباراتی بدست آوریم و هم اکنون پروژه‌هایی نیز در دست اجراست تا به ویژه در شهرستانها امکانات بیشتری در اختیار بانوان کشور قرار گیرد. از سوی دیگر یکی از راههای همگانی کردن ورزش ایجاد رقابت‌های سالم ورزشی است. نظر به محدودیتهای جدی که بانوان کشور ما برای حضور در مسابقات بین‌المللی داشتند و با توجه به این که بانوان کشورهای اسلامی دیگر نیز با همین مشکل مواجهند و همچنین برای جلوگیری از تبلیغات سوء، کشورهای دیگر، ما نیز باید در چهارچوب ارزشهای خودمان دست به اقدام می‌زدیم تا این فعالیت سالم تحت پوشش قوانین اسلام به کشورهای جهان و به خصوص کشورهای اسلامی شناسانده شود. در نتیجه تصمیم گرفتیم که با برگزاری بازیهای بانوان کشورهای اسلامی، با توجه به شناخت اهداف، مقررات و رعایت کلیه موازین مسابقات بین‌المللی گامی در جهت حضور گسترده بانوان در مسابقات ورزشی برداریم.

کمیته همچنین افزود: «در پی این هدف سه کنگره همبستگی بانوان کشورهای اسلامی در سالهای ۷۰ و ۷۱ با شرکت کشورهای اسلامی در تهران برگزار شد که در سومین شورای همبستگی برگزاری ورزش بانوان کشورهای اسلامی به تصویب رسید و قرار شد که اولین دوره بازیها در تهران در تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۷۱ آغاز شود.

امید ما این است که این حرکت گامی در جهت همگانی کردن ورزش در میان بانوان کشور و حضور فعال و گسترده آنان در میدانی بین‌المللی باشد.»

دیگران را ببخشیم تا کمال بیابیم

ماریان ویلیامسون
ترجمه زهره زاهدی

گناه در پرتو درخشان بخشش ذوب می‌شود، به مهربانی مبدل می‌شود و دیگر همانی که بود، نخواهد ماند.

معجزه‌ها به طور طبیعی از طریق کلمات محبت‌آمیز رخ می‌دهند. آنها منعکس کننده تحول در تفکرات ما هستند. معجزه یعنی توانایی ذهن در روند التیام و اصلاح.

التیام اشکال مختلف دارد. گاهی معجزه به صورت تغییر در شرایط مادی بروز می‌کند، مانند درمان جسمانی. در سایر مواقع معجزه عبارت است از دگرگونی روانی و عاطفی. این دگرگونی در شرایط موجود قابل مشاهده نیست، بلکه قابل احساس در درک و دریافت ما از شرایط موجود است.

ما در طلب معجزه، به دنبال راهی عملی برای بازگشت به آرامش درون هستیم. خواهان آن نیستیم که چیزی بیرون از وجود ما تغییر کند، خواستار تحول درونی هستیم. از طریق معجزه خواستار تلطیف نظم زندگی هستیم.

ما سنگی نبودیم که برحسب تصادف به دریا پرت شده باشد. ما وظیفه داشتیم جهان را با نیروی عشق خرم کنیم. اما چه کردیم؟ جهان همچون پرنده‌ای با بالهای شکسته، ناامیدانه نیازمند درمان است. مردم این را می‌دانند و میلیون‌ها نفر دست به دعا برداشتند. خداوند صدایمان را شنید. برایمان کمک فرستاد. تو بنده عاشق را فرستاد.

معجزه‌گر شدن یعنی سهیم شدن در جریان روحانی برای تجدید حیات جهان، سهیم شدن در برپایی انقلابی برای دگرگون ساختن ارزشها، در عمیقترین سطوح ممکن. برای انجام این مهم لازم نیست آن را با صدای بلند اعلام کنید. یک عضو ارتش سری فرانسه هرگز در خیابان به یک اشغالگر نازی نمی‌گفت: «سلام، اسم من ژاک است و عضو گروه مقاومت فرانسه هستم.» به همین ترتیب شما هم نمی‌توانید به کسانی که هیچ اعتقادی به افکار و عملکردهای شما ندارند بگویید: «من متحول شده‌ام. اکنون برای خدا کار می‌کنم. او مرا فرستاده است

تا در التیام دردها بکوشم. جهان در شرف دگرگونی است». یکی از مهمترین نکات مربوط به خرد روحانی آن است که اگر در زمان نابهنگام، در مکان و با شخص نابکار صحبت کنید، گفتارشان به جای خردمندانه، احمقانه به گوش خواهد رسید.

خداوند به بشر آموخته است تا دردهای زمینی را با عشق درمان کند و این را به دیگران نیز بیاموزد. این آموخته‌ها را نمی‌توان با حرف و کلام بیان کرد. باید عمل کرد. هر کسی می‌تواند مبلغ درسهای الهی باشد، کافی است که بخواهد. آنها با ملیتهای مختلف و مذاهب مختلف گرد می‌آیند. آنها فراخوان خداوند را پاسخ گفته‌اند. در یکی از کتابهای مقدس آمده است: «بسیاری فرا خوانده شدند و اندکی برگزیده شدند.» مفهوم واقعی این عبارت آن است که همه فراخوانده شده‌اند اما تعداد اندکی به خود زحمت گوش کردن به این فراخوان را داده‌اند. فراخوان خداوند جهانی است و در هر لحظه به گوش همه کس خوانده می‌شود. اما همه کس به ندای قلبی خود توجه نمی‌کند. از آنجا که همه ما در مسائل دنیوی خود بسیار هوشیار هستیم، صداهای بلند و آتشین دنیای بیرون به راحتی صدای آرام اما پرمهر درونمان را خفه می‌کنند.

وظیفه ما به عنوان نمایان قوانین خداوند - البته اگر بخواهیم که باشیم - آن است که مدام گنجایش درونمان را برای عشق و بخشش افزایش دهیم. انجام این کار به کمک «حافظه برگزیننده» یعنی تصمیم آگاهانه در به خاطر سپردن افکار عاشقانه و فراموش کردن تفکرات خصمانه و نفرت‌آور، مقدور خواهد بود. مفهوم بخشش این است.

تفکر سنتی درباره عفو و بخشش آن است که اگر کسی مرتکب خطایی شد، سعی کنیم او را ببخشیم. بخشش واقعی آن است که به خاطر بسپاریم خطای هیچ‌کس حقیقی نیست زیرا تنها عشق است که حقیقت دارد. وظیفه ما آن است که فراسوی تصویر گناه، به معصومیت نهفته در پس آن بنگریم. بخشش یعنی یادآوری عشقی که در گذشته به دیگران

ابراز کردید و به شما ابراز کردند و فراموشی هر آنچه غیر از آن. باید درک و مشاهده خود را به فراسوی خطاهایی که حواس مادی ما آشکار می‌کنند، گسترش دهیم - دیگری چه کرد، دیگری چه گفت - و به تقدسی که در قلب دیگری نهفته است دست یابیم، و چنین گذری تنها به یاری دل است که ممکن می‌شود. از یاد نبریم که دل خانه خداست. آنگاه خواهید دید که جرمی برای بخشیدن باقی نمی‌ماند. پس می‌بینیم که بخشش سنتی در اصل قضاوت کردن دیگری است، نه بخشیدن او؛ خودبینی کسی است که خود را برتر از خاطمی می‌بیند، درک نادرست و تکبر نفس است.

از آنجا که ضمیر باطن همه مخلوقات از طریق ارتباط با خداوند به یکدیگر متصل است، اصلاح درک هر کسی می‌تواند به نحوی در بهبود ذهنیات نژاد بشر موثر باشد. تمرین بخشش مهمترین کمکی است که هر کس می‌تواند در جهت التیام دردهای بشری انجام دهد. انسانهای خشمگین نمی‌توانند سیاره‌ای آرام بسازند.

بخشش کاری دایمی و گاه بسیار مشکل است. تعداد اندکی از ما همواره موفق هستند. با این حال تلاش در این راه شریفترین حرکت ماست. این تنها شانس دنیا برای تولد دوباره است. بخشش واقعی یعنی در گذشتن کامل از گذشته‌ها، چه در روابط شخصی و چه در مسائل جمعی. زندگی در حال

از گذشته هیچ چیز به جز زیباییها باقی نخواهد ماند. تنها موهبتها به یاد می‌مانند. خداوند در ابدیت وجود دارد. ابدیت تنها در لحظه حاضر با زمان تلاقی می‌کند. لحظه حاضر تنها زمانی است که حقیقتاً وجود دارد. معجزه یعنی به جای اندیشیدن به آنچه می‌توانست در گذشته انجام گیرد و یا در آینده به وقوع بپیوندد، اندیشیدن به آنچه می‌تواند در همین لحظه، همین‌جا، انجام پذیرد. معجزه رهایی از اسارت‌های درونی است. ظرفیت درخشش ما به اندازه ظرفیت ما در فراموشی گذشته و آینده است. کودکان

● کودکان به این علت می‌درخشند که گذشته را به خاطر نمی‌آورند و به آینده وابستگی ندارند. اگر همچون کودکان باشیم، دنیا سرانجام رشد خواهد کرد.



● انسانهای خشمگین نمی‌توانند سیاره‌ای آرام بسازند. شرایط نیازمند تغییر نیستند، این ماییم که باید تغییر کنیم. دعای ما به درگاه خداوند تغییر در زندگی‌مان است، تحول در درون خودمان است.

به همین علت می‌درخشند. آنها گذشته را به خاطر نمی‌آورند و به آینده وابستگی ندارند. اگر همچون کودکان باشیم، دنیا سرانجام رشد خواهد کرد.

گذشته، گذشته است و دستش به ما نمی‌رسد. تنها اعتبار گذشته آن است که ما را به زمان حاضر رسانیده است و تنها در همین حد شایسته ارزیابی است. تنها بخشی از گذشته که در آن عشق دادیم و گرفتیم در خور ارزش است. باقی همه خیال است. آن گاه ما می‌مانیم و حال، تنها زمانی که می‌تواند معجزه را در خود جای دهد. باقی

را به او می‌سپاریم.

کائنات در هر لحظه فرصتی تازه در اختیار می‌گذارد. هیچ یک از مخلوقات خداوند بر علیه ما آفریده نشده‌اند، و ما باور نداریم، مشکل همین است. خود را ببخشیم و برای شروعی دوباره به خود فرصت دهیم. زمان و مکان در ید قدرت اوست و او بخشنده است.

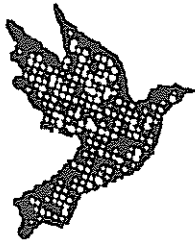
هیچ‌کس قادر نیست بداند فردا چه خواهد شد. این ضمیر ماست که به فردا می‌اندیشد. امروز را با ایمان و اعتماد زندگی کنید و فردا را به او بسپارید.

رستاخیز

رستاخیز شما، بیداری شماست.

می‌توان با بیداری از خواب ستمکاری به کره زمین تولدی دوباره بخشید. برای این کار ابتدا باید یکایک ما از رویای آشفته خشم و نفرت برخیزیم، گذشته‌ها را رها کنیم و از همین لحظه زندگی تازه‌ای آغاز کنیم. تنها با بیداری فردی است که می‌توان جهان را بیدار ساخت. چگونه می‌توان نداشته را هدیه کرد؟

به هریک از ما تکه باغچه‌ای داده‌اند تا بکاریم، گوشه‌ای از کائنات. در این گوشه



● بخشش سنتی قضاوت کردن دیگری است، نه بخشیدن او. خودبینی کسی که خود را برتر از خاخی می‌بیند.

پرهیزگاری بیافرینی.

همچنان که برای گذر نور الهی شفا فر می‌شویم، ذائقه‌مان هم برای چشیدن شیرینیهای ممکن در این جهان حساستر می‌شود. معجزه‌گر در کار جنگیدن با دنیا موجود نیست، او برای آفرینش دنیایی که می‌تواند وجود داشته باشد، تلاش می‌کند.

قصد و هدف معجزه‌گر در معنا والا و باشکوه است، نه در ظاهر و به سود فرد. کیهان بر محور کار شما، پول شما، یا تجارب دنیوی شما نمی‌گردد. البته کار شما اهمیت دارد، همچنین پول شما، استعداد شما، توان شما و روابط شخصی شما، اما اهمیت آنها به تناسب میزانی است که وقف خدا و در جهت استفاده برای مقاصد خدایی باشد. هنگامی که از چنگال خود مشغولیهای حقیرمان برهیم، خودخواهیمان تحلیل می‌رود و آن‌گاه به بلوغ جهانی دست می‌یابیم.

تا پیش از رسیدن به چنین بلوغی، کودکی بیش نیستیم. نگران اقساط اتومبیل‌مان، پیشرفت کاریمان، جراحی پلاستیکمان و خسارات ناچیزمان هستیم در حالی که شرایط سیاسی جهان هر لحظه بیشتر به سوی فاجعه سوق پیدا می‌کند و مثلاً سوراخ ایجاد شده در لایه اوزون روز به روز وسیعتر می‌شود. عدم بلوغ یعنی دل مشغولی به آن چیزهایی که در نهایت اهمیت ندارند و قطع رابطه با آن چیزهایی که حقیقتاً مهم هستند.

فرق است میان عدم بلوغ و کودکانه بودن. کودکانه بودن، از نظر معنوی به مفهوم ظرافت و حساسیت و احساس عدم آگاهی است که موجب می‌شود چشم و دلمان را رو به تاثیرات تازه باز نگه داریم. کودکانه بودن یعنی خود را در مقابل خداوند کودکی بیش نبینیم، پا پس کشیم تا او راهنمایمان باشد.

خدا از ما جدا نیست. او عشق درون ماست. هر مشکلی، چه بیرون و چه در درون ما، به دلیل جدایی از این عشق است. روزانه سی و پنج هزار نفر در دنیا از گرسنگی می‌میرند در حالی که کمبود مواد خوراکی وجود ندارد. سؤال این نیست که: «این چه خدایی است که می‌گذارد بچه‌ها از

چیز را تخریب می‌کنند. اگر قرار باشد در شرایط تازه هم همانی باشیم که در شرایط پیشین بودیم، صرف خواستن فرصتی دیگر کارساز نخواهد بود. تا زمانی که از شر اهریمن درون خلاص نشویم، عادهای ذهنی مخربمان را ترک نکنیم، هر فرصت تازه دیگری را هم به همان تراژدی دردناک پیشین مبدل خواهیم کرد. عمل ما همواره آمیخته با کیفیت نیرویی است که صرف انجامش می‌کنیم. اگر آشفته باشیم، زندگی‌مان هم آشفته خواهد شد. اگر آرام بگیریم، زندگی هم آرام خواهد گرفت و به این ترتیب هدف نهایی در انجام هر کاری آرامش درون خواهد بود. وضعیت درونی ماست که تعیین کننده تجارب بیرونی است و نه برعکس.

ویرانی، به معنی نیروی اهریمنی است. نمایانگر افکار محدود و منفی نفس است که مدام در صدد تحدید، انکار و بی‌اعتبار کردن عشق است. رستاخیز در زمین به معنای نیروی عشق است که متحول می‌سازد و بر اهریمن درون فایق می‌شود. وظیفه معجزه‌گر بخشش است. با انجام این وظیفه به بستر رستاخیز مبدل خواهیم شد.

لازمه بهره‌مندی از نیروی آفرینش الهی، وحدت است. عشق خداوند مانند جریان برق است. می‌توان خانه را سیم‌کشی کرد تا روشن شود. اما اگر سیم و کلیدی در کار نباشد خانه در تاریکی خواهد ماند. اگر عشق خداوند جریان برق باشد، ما لامپ او هستیم. اندازه و شکل و طرح لامپ مهم نیست. مهم متصل بودن آن به سیم برق است. مهم نیست ماکه هستیم و چه استعدادهایی داریم. مهم این است که خواستار خدمت به او باشیم. خواست و ایمان به ما نیروی معجزه می‌بخشد. خدمتگزاران همواره از سرور خود نشان دارند.

لامپ بدون جریان برق نوری نمی‌افشاند و برق هم به جز از طریق جریان یافتن در لامپ نور مرئی نخواهد داشت. این دو با هم تاریکیها را خواهند شکست.

بلوغ جهانی

تو آفریده شدی تا نیکی، زیبایی و

زندگی، روابط، خانه، کار، و شرایط موجود ما، دقیقاً همانگونه که هست، قرار دارد. هر وضعیت جدید فرصتی تازه است که برایمان مقدر شده است تا عشق را در ازای نفرت به ما بیاموزد. به هر سیستمی که تعلق داشته باشیم، وظیفه ما بهبود و تطهیر آن از طریق تطهیر خودمان است. شرایط نیازمند تغییر نیستند، این مایم که باید تغییر کنیم. دعای ما به درگاه خداوند تغییر در زندگی‌مان است، تحول در درون خودمان است.

بزرگترین معجزه و سرانجام تنها معجزه، بیداری از رؤیای جدایی و متحول شدن است. مردم مدام اعتبار خود را با آنچه انجام می‌دهند، می‌سنجند: آیا به قدر کافی فعالیت کرده‌ام؟ بزرگترین نمایشنامه را نوشته‌ام؟ معظمترین مؤسسه را سازمان داده‌ام؟ اما یک رمان بزرگ، فیلم بزرگ، یا معامله تجاری بزرگ نمی‌تواند دنیا را نجات دهد. تنها ظهور انسانهای بزرگ است که می‌تواند دنیا را نجات دهد.

تنگ شیشه‌ای به منظور نگهداری آب ساخته شده است. اما اگر بیش از ظرفیتش آب در آن بریزید، خواهد شکست. این مثال درباره ما هم صدق می‌کند. نیروی الهی، خصوصاً در این زمان، با سرعت و شتاب زیاد در ما ریخته می‌شود. اگر ظرف ما، ابزار ما، کانال انسانی ما به وسیله حرمت نهادن به هستی کافی و به درستی آماده نشده باشد، آن‌گاه آن نیروی عظیمی که می‌تواند موجب رستگاری ما شود، نابودمان خواهد کرد. توان آفرینش ما، به جای توان بخشیدن به شخصیتیمان، آشفته‌مان خواهد کرد. به این دلیل است که نیروی آفرینش، یعنی همان نیروی الهی که در ما به ودیعه گذاشته شده است، همچون شمشر دو لبه عمل می‌کند: اگر با شکر و ستایش پذیرای آن باشیم، متبرکمان خواهد کرد و گرنه کارمان به جنون خواهد کشید.

اگر حقیقتاً با خود صادق باشیم، مشکل ما این نیست که شانس موفقیت نداشته‌ایم. خداوند همواره بر امکانات ما می‌افزاید. به ما فرصتهای فراوانی داده می‌شود، اما خرابشان می‌کنیم. نیروهای متضاد ما همه



● هیچ مشکلی نه آنقدر ناچیز است که خداوند به آن توجه نکند و نه آنقدر عظیم که از عهده حلش برنیاید.

گرسنگی بمیرند؟» معجزه‌گر با تغییر جهت آگاهانه امور به سوی عشق، دنیا را به دست پر رحمت خداوند می‌سپارد. اگر با بدبینی نسبت به صداقت انسان کنار بنشینیم و فروپاشی جهان را انتظار بکشیم، خود بخشی از معضل خواهیم شد و نه راه حل آن. باید آگاهانه دریابیم که وقوع معجزه برای خداوند سهل است. عشق، التیام همه دردهاست. هیچ مشکلی نه آنقدر ناچیز است که خداوند به آن توجه نکند و نه آنقدر عظیم که از عهده حلش برنیاید.

همه سیستمهای جهانی، اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و بیولوژیکی، زیر بار ستم خود ما در شرف خرد شدن است. می‌توان استدلال کرد که بدون کمک معجزه فرصت از دست رفته است و برای نجات جهان نمی‌توان کاری کرد. بسیاری از مردم بر این باورند که جهان به سوی سقوطی عظیم و ناگزیر پیش می‌رود. هر انسان متفکری می‌داند که جهان در بسیاری موارد مسیری نزولی و ماریپیج را طی می‌کند و هر موضوعی مداوماً به همان سمت پیش می‌رود که در حال حاضر جهت گرفته است. تنها با استفاده از نیروی متقابل قویتری می‌توان جهت آن را تغییر داد. معجزات همان نیروی متقابل قویتر هستند. تنها زمانی که نیروی عشق به حد اعلائی خود برسد و تعداد هر چه بیشتری از انسانها، ذهنی معجزه‌گر بیابند، جهان تحولی بنیادی را تجربه خواهد کرد.

ساعت یازدهم فرا رسیده است. آنچه می‌آموزیم در اختیار ما نیست، اما در اینکه با شادی بیاموزیم یا درد، مختاریم. سرانجام دوست داشتن یکدیگر را خواهیم آموخت،

اما اینکه در آرامش بیاموزیم یا رنج، کاملاً به اختیار خودمان است. اگر به راه تاریک خود ادامه دهیم و جنگهای هسته‌ای به راه بیاندازیم، حتی اگر پنج نفر هم در پایان حریق مداهش زنده بمانند، همان پنج نفر درس را خواهند آموخت. مطمئناً به یکدیگر نگاه خواهند کرد و خواهند گفت: «دیگر کافی است بیایید با هم سازش کنیم.» اگر واقعاً بخوایم می‌توانیم راه این فاجعه را میان‌بر طی کنیم. بسیاری از ما هم اکنون نیز

از فجایع کوچکتر شخصی رنج می‌بریم. لزومی ندارد فاجعه جمعی دیگری را تجربه کنیم. می‌توانیم نکته را بعدها بیاموزیم و یا همین حالا درک کنیم. وقوف بر امکان این انتخاب حاکی از بلوغ جهان است.

در داستان جادوگر شهر زمر، دروتی که در اثر یک فاجعه گردباد از خانه خود دور افتاده بود، پس از طی سفری سخت و طولانی به سرزمین اوز، از جادوگر مهربانی که در آغاز ماجرا او را برای یافتن راه‌چاره، به این سفر ترغیب کرده بود، شنید که تنها باید سه بار پاشنه‌ها را به هم بکوبد و آرزو کند: «می‌خواهم به خانه برگردم.» و دیگر نیازی هم به انجام این سفر سخت نبود. دروتی شگفت‌زده پرسید: «چرا از همان اول نگفتی؟» و جواب شنید: «باور نمی‌کردی!»

در نمایشنامه‌های یونان باستان تمهید متداولی به نام «ظهور خدایان در صحنه» وجود دارد. طرح به اوج فاجعه‌آمیز خود می‌رسد و آنگاه درست در لحظه‌ای که به ظاهر هیچ امیدی باقی نمانده است، رب النوعی ظاهر می‌شود و به فریاد می‌رسد. این اسطوره، قطعه مهمی از نمونه حقیقی آن است. در آخرین لحظه، هنگامی که همه چیز در بدترین وضعیت قرار می‌گیرد، خدا دخالت می‌کند. نه اینکه از سر شوخی انتظار لحظه ناامیدی کامل ما را بکشد، در آخرین لحظه دخالت می‌کند چون تنها در آن لحظه است که به یاد او می‌افتیم و از او یاری می‌طلبیم. و تازه گمان می‌کنیم که تمام این مدت را در انتظار یاری او بوده‌ایم. کمتر کسی از ما می‌داند که او تمام این مدت را در انتظار طلب یاری ما بوده است.

تولد دوباره

بردباران زمین را به ارث خواهند برد زیرا تواناترند.

زمان آن رسیده است که به وظیفه خود عمل کنیم: در روی زمین افکار بهشتی داشته باشیم. باشد که زمین و بهشت را یکی کنیم. زمین به جز از این طریق نخواهد ماند. مواقعی هستند که اندیشیدن به معجزه هم دشوار است زیرا الگوهای عادات ذهنی ما

انباشته از نفرتند. در این هنگام که خشم، حسادت و کینه به قلبهایمان چسبیده و قادر نیستیم خود را از چنگالشان رها کنیم، چگونه می‌توانیم به معجزه امکان تحقق بخشیم؟ از خدا بخواهیم کمکمان کند.

هنگامی که احساس گمگشتگی، دیوانگی یا وحشت می‌کنیم کافی است که از خداوند یاری بطلبیم. اما خواهد رسید و با تغییر در احساسمان لمسش خواهیم کرد: علی‌رغم هر چیزی احساس آرامش خواهیم کرد.

در تفکر ما عوامل مختلفی در زندگی وجود دارند مانند ثروت، سلامتی، روابط و... برای بعضی از ما عامل دیگری نیز وجود دارد: «زندگی معنوی». گمان می‌کنیم مشکلات عدیده‌ای داریم در حالی که مشکل ما تنها یکی است: دور شدن از معنویات. چسبیدن به آن تنها راه حل است. عشق همه دردهایمان را در مورد روابط، مسائل مالی، سلامتی، کار، مرگ، خودمان و دیگران درمان می‌کند. از طریق نیروی معجزه‌آسای عشقی خالصانه، می‌توان گذشته‌ها را در هر زمینه به فراموشی سپرد و همه چیز را از نو آغاز کرد.

اگر قوانین معجزه را به بازی بگیریم، در زندگیمان یک بازی بیش نخواهد بود. اما اگر آن را نیروی کائنات محسوب کنیم، همین‌گونه در زندگیمان ظاهر خواهد شد. گذشته، گذشته است. مهم نیست که بودیم، از کجا آمدیم، عقیده پدر و مادرمان چه بود، چه اشتباهاتی کردیم، چه بیماریهایی داشتیم، یا تا چه حد افسرده بودیم. آینده می‌تواند در همین لحظه برنامه‌ریزی شود. کافی است بخوایم معجزه‌ای رخ دهد و امکانش را فراهم کنیم، بی‌هیچ مقاومتی. آغازی تازه می‌توان داشت: یک زندگی دوباره، بی‌هیچ شباهتی به آنچه در گذشته داشتیم. روابط را از نو می‌توان برقرار کرد: کار را، سلامتی را و کره زمین را می‌توان نو کرد. به این ترتیب اراده خداوندی تحقق خواهد یافت، زمین نیز همانند بهشت خواهد شد. بعدها نه، همین حالا. جای دیگر نه، همین‌جا. نه با درد، بلکه با آرامش، باشد که بتوانیم، آمین!

پاسخ «زنان» به روزنامه رسالت

بسم الله الرحمن الرحيم

مدیر مسئول محترم روزنامه رسالت

مطلب «مجله زنان، پا جای پای...» را خواندیم. اینکه رخصت دادید که هر یک از خوانندگان شما بر اساس خلایق خود، جای سه نقطه را پر کنند، نشان دهنده اندیشه باز شماسست و سعه صدر و قدرت رویارویی تان با نظرات و اندیشه های متفاوت و مخالف. و ما از اینکه برخی نشریاتمان این همه رشد یافته اند بسیار خرسندیم و معتقدیم حسن وجود چنین عرصه گسترده ای آبدیده شدن مسلمانان است و ورزیدگی شان در تشخیص سره از ناسره، اما نکته ای که ما را به حیرت واداشت، این بود که دو هفته قبل از انتشار مقاله شما، صاحب امتیاز روزنامه رسالت، جناب آقای آذری قمی، طی تماسی با دفتر مجله زنان این مجله را نشریه ای وزین و ارزشمند توصیف کردند و به ویژه، مقاله «داوری زن در اختلافات خانوادگی» را «بسیار عالمانه» خواندند و پیشنهاد کردند که در همین زمینه مقاله ای برای چاپ به مجله زنان ارسال کنند، که ما ضمن اظهار خوشوقتی استقبال خود را از این امر اعلام کردیم، اما درست دو هفته بعد، مقاله «مجله زنان، پا جای پای...» در روزنامه رسالت منتشر شد. این شگفتی در ما نوعی نگرانی نیز به وجود آورد که شاید این همه تضاد ناشی از عدم تجانس فکری مسئولان صفحات روزنامه با نظریات صاحب امتیاز که مسئول خط کلی مجله هستند می باشد.

درباره واژه های مستعملی که با کم لطفی درباره «زنان» بیان شده، بهتر است سخنی نگوئیم، زیرا امروز دیگر قضاوت

چهارم آبان ماه ۷۱ روزنامه رسالت مطالبی با نام «مجله زنان، پا جای پای...» و «در اسارت اوهام» که نقدهایی بود بر مطلب «داوری زن در اختلافات خانوادگی» و داستانی با نام «زن» مندرج در شماره های ۶ و ۷ و ۴ «زنان» به چاپ رساند. درج این مطالب درست دو هفته بعد از روزی بود که آیت الله آذری قمی، صاحب امتیاز «رسالت»، طی تماسی با دفتر «زنان»، این مجله را وزین خواندند و انتشار آن را تبریک گفتند و از ما خواستند که بر مقاله «عالمانه» داوری زن در اختلافات خانوادگی نقدی بنویسند و ما از این پیشنهاد استقبال کردیم.

پیرو چاپ مطالب فوق الذکر در روزنامه رسالت، ما پاسخ خود را برای دفتر آن روزنامه ارسال کردیم، ولی متأسفانه مشاهده شد که مدیر مسئول محترم «رسالت» بر خلاف قانون مطبوعات و شان و اخلاق روزنامه نگاری بخشی از پاسخ ما را حذف کرده و آن را به صورتی ناقص انتشار داد. اینک پاسخ کامل خود را برای اطلاع خوانندگان عزیز منتشر می کنیم. امیدواریم از این پس رسانه های ما قانون را خرج سلیقه های شخصی خود نکنند و مردانه پای سخن و نظر خود تا آخر بایستند. یادآوری می شود که قسمت حذف شده پاسخ ما، در روزنامه رسالت با حروف سیاه چاپ می شود.

داورانی که خط تولید این برجسبها را در دست دارند و معتقدند که دین خدا فقط بر خودشان چند نفر که در یکی دو روزنامه مشغولند، نازل شده، از اعتبار ساقط است.

راجع به طرح سیاه و سفید اظهاراتی شده است. که تشکیک مخالفان مرحوم دکتر شریعتی درباره آرم کتابهای او را به یاد می آورد. اگر قرار باشد کسی را به جرم بهره گیری از رنگ سیاه به دار مجازات بیاورزند، دوستان رسالتی هم در صف اول مجرمین اند و اگر قرار باشد ما هم مثل آنها خود را مجاز به اظهار نظر بدون تخصص در هر زمینه ای بدانیم، می پرسیم چرا نام روزنامه و طرحهای آن با رنگ سیاه - «که نشانه نکبت و کهنگی و استبداد و ستم و اختناق است» - چاپ می شود؟ و یا آیه قرآن که با خط شکسته (نستعلیق) به صورت درهم و برهم (!) کنار نام روزنامه آمده است، به قصد توهین به آیات الهی نوشته شده است. استدلال نادرستی که درباره رنگ سیاه شده، به موارد حساس و سنتهای دیگر مذهبی تعمیم می یابد: پوشش بسیاری از روحانیون و سادات، کتیبه های عزاداری عاشورا، پوشش سیاه برای عزاداری معصومین و علما و... راستی چه کسی به ما حق می دهد درباره همه موضوعات اعم از موارد ذیربط و بی ربط نظر بدهیم؟ به ویژه در زمینه هنر که تخیل و انتزاع و استقلال فکری هنرمند می تواند به هزاران گونه مختلف ظهور کند. (با پوزش از خوانندگان محترم رسالت از اینکه ناچاریم مانند خودتان با شما سخن بگوئیم.)

... و اما درباره تفسیر مجله ما از آیات و احکام و قوانین قضایی مربوط به خانواده، چنان که مشهود است مقالات به

لحاظ استدلال و استناد به احادیث صحیح و مدارک غنی که مورد تسالم همه فقهایست، مستحکم است و البته دیدگاههای تازه و نظرات مخالف را به گرمی پذیریم اما گمان می کنیم بهتر از این ممکن نبوده که روزنامه رسالت مخالفت خود را با خروج خانها از پرده نشینی اعلام کند و فعالیت های فردی و اجتماعی زن را - که اسلام برای او قائل شده و همه هدف ما از نوشتن مقالات مزبور اثبات همین نکته است - حرکتی ضد انقلابی و توطئه ای خزنده تحلیل کند. مطبوعات حتماً از افای این رسالت روزنامه شما که پرده از اسرار این توطئه بزرگ برداشته اید، ممنون خواهند شد و حتماً مراقبند در دام این تله نیفتند چنان که تاکنون در دام شما نیز نیفتاده اند و البته روزنامه رسالت و سایر همفکرانش باید مراقب باشند که زنان را از آن سوی بام به دره بی اعتقادی و بی بند و باری و عصیان پرتاب نکنند.

در پایان این نامه مختصر، پندی خواهرانه تقدیم حضورتان می کنم: دوستان، پا جای پای دیگرانی نگذارید که سالهاست تلاش می کنند حسابهای شخصی و گروهی خود را در «مشکوک جلوه دادن دیگران» با آنها تصفیه کنند. باور کنید زمان استفاده از واژه هایی مانند «توطئه»، «حرکت خزنده»، «مهاجم فرهنگی»، «مشکوک» و... برای هر فرد و حرکتی بدون استدلال و تحلیل منطقی و استوار، سپری شده است و ایمان بیاورید که بی اخلاقی در هیچ عصر و عرصه ای خریدار ندارد، به ویژه در پیشگاه قادری که در لحظه ای می تواند پوشال قدرت ساختگی فرصت طلبان را بر باد دهد.

مدیر مسئول مجله زنان

● پروین دولت‌آبادی

به تو مدیونم
ای سبز زمردگون
ای بید برآشفته مست
ای سر افشانده به شیدایی
از عشق و جنون
ای برآورده سر از خانه همسایه برون

به تو مدیونم،
سرشاری دیدارت را
آن سبکباری دلخواه،
که آذین می‌بست
تنی بی‌بارت را

به تو مدیونم،
هر روز که از کوچه تنگ،
خسته پا می‌نهم از خانه برون
مانده در پهنه این شهر غمین
رانده از خویشتن،
از هیبت این وحشت و کین

به تو مدیونم،
آری به تو مدیونم من
چشم‌انداز تو و پیکر دل‌آرایت
نازم آن ناز نوازشگر سر تا پایت
رقص مستانه گیسوی تو با ناز نسیم
ای هم‌آواز نسیم
عشق پرداز نسیم.

بادِ نچواگر شوریده چه می‌گفت
در آن صبح‌دمان
که سرافشانده و آزاده و شاد،
مست و سودازده،
صد بوسه بر آن جوی زدی
پای در سلسله پیچیده و تن بسته به خاک،
راه آزادگی،
از آن سر گیسوی زدی

به تو مدیونم،
در دلمه فصل بهار
باز رویدن را
به تو مدیونم،
در خشکی این تابستان
همچو جو،
رفتن و پویدن را

به تو مدیونم،
دیدار طلای خورشید،
که به زلف تو در آمیخته بود
به تو مدیونم،
آن نقره سرد مهتاب،
که شبانگه به سر زلف تو آویخته بود

به تو مدیونم،
امید هم آمیزان را
به تو مدیونم،
آن سبکباری از خویش فروریزان را

تو در این پیکر آشفته،
چه شورافکن و شیرینکاری
جان پر باری «زن» را مانی
جوهر عشقی، هر چند تنی بی‌باری،

زن پروین

